

انها چطور به چیزی ایمان می آورند که از ان تا بحال نشنیده اند

خطبه ای از کتاب رومیان فصل 10 ایه 9-18



9، «زیرا اگر با لبان خود اعتراف کنی که عیسی، خداوند است و در قلب خود ایمان آوری که خدا او را پس از مرگ زنده ساخت، نجات خواهی یافت 10 زیرا انسان با قلب ایمان می آورد و نیک محسوب می گردد و با لبهای خود به ایمانش اعتراف می کند و نجات می باید 11 کتاب مقدس می فرماید: «هر که به او ایمان آورد هرگز خجل نخواهد شد 12» پس هیچ تفاوتی میان یهودیان و غیر یهودیان نیست زیرا خدای واحد، خداوند همه است و نسبت به همه کسانی که به او روی می آورند، بی اندازه بخشنده است؛ 13 زیرا «هر کس که نام خداوند را بخواند، نجات خواهد یافت 14» اما اگر به او ایمان نیاورده اند، چگونه می توانند به او روی آورند؟ و چگونه می توانند به کسی ایمان آورند که درباره او چیزی نشنیده اند؟ و چگونه می توانند بدون حضور کسی که آن پیام را اعلام کند، چیزی بشنوند؟ 15 و آنها چگونه می توانند پیام را اعلام کنند اگر برای این کار فرستاده نشده باشند؟ چنانکه کتاب مقدس می فرماید: «چه خوش است قدمهای کسانی که بشارت می دهند 16» اما همه، آن بشارت را نپذیرفتند زیرا خود اشعیا می فرماید: «خداوند چه کسی پیام ما را باور کرده است؟ 17» پس ایمان از شنیدن پیام پدید می آید و پیام ما کلام مسیح است 18 اما می پرسیم: «آیا ممکن است که آنها پیام را نشنیده باشند؟ البته شنیده اند، زیرا صدای ایشان به سرتاسر جهان و سخن آنها به دور افتادترین نقاط دنیا رسیده است.»

پسر م فیلیپ عاشق دوچرخه سواری است و از همه بیشتر جایی که به قسمت سرازیری می رسیم و خورشید در حال درخشیدن است و ما مقصدی را در جلوی خودمان داریم را بسیار دوست دارد. ولی بعضی از روزها هم می شود که او دیگر حوصله رکاب زدن هم ندارد و مثل یک ادم تنبل هواس اش دیگر به پرند ه های اطراف خیابان می رود. و در این روزها فیلیپ کاملا غیر عادی می شود و نیاز به یک انگیزه جدیدی پیدا می کند. البته من این را می دانم که چه چیزی باعث تقویت روحیه او می شود تا او دوباره بتواند رکاب دوچرخه را به خوبی بزند. برای مثال من می توانم این قول را به او بدهم که در اولین بستنی فروشی سر راه یک بستنی برای او بخرم. و این روش همیشه جواب می دهد. ولی یک بار اتفاق بدی افتاد چراکه در آن زمانی که من به او قول یک بستنی را داده بودم و وقتی که ما به بستنی فروشی رسیده بودیم انجا بسته بود. چه صحنه غم انگیزی بود ما

در جلوی مغازه قرار داشتیم با کیف پول در دست و بستنی هایی که در آن طرف شیشه قرار داشتند. در آنجا فیلیپ خیلی ناامید شده بود و من در این فکر بودم که حالا چطور می توانم او را تسلی بدهم؟ بخاطر اینکه او در مدت زمان رسیدن به مغازه بستنی فروشی با تمام قدرت و انگیزه رکاب زده بود و با شادی خاصی به سمت آن در حرکت بود و او تمام زحمت های خودش را کاشیده بود. ولی در آخر یک شیشه بزرگ او را از بستنی ها جدا کرده بود.

برادر و خواهر های عزیز موضوع ایمان ما دقیقاً در بعضی از وقت ها مثل موضوع ایستادن فیلیپ در پشت شیشه آن مغازه بستنی فروشی می باشد. ما هم بسیار نزدیک و هم بسیار دور از ایمان هستیم. چه بسیار انسانهایی هستند که دوست دارند ایمان بیاورند اما نمی توانند. آنها در جلو آن ویتزین مغازه هستند و آن شیشه آنها را از زندگی جاویدان جدا کرده است.

من دوست دارم که به خدا ایمان بیاورم ولی چرا خداوند اجازه می دهد تا اینقدر زجر و عذاب در جهان برای مردم اتفاق بیافتد؟ من میل دارم که به خدا ایمان بیاورم ولی من بعضی از قسمت های انجیل را متوجه نمی شوم. من دوست دارم که به خدا ایمان بیاورم ولی من نمی توانم قبول نکنم که کتاب انجیل بدون خطا نباشد.

این ها سوال های زیادی هستند که انسان های مختلفی از خودشان می پرسند. این ها با این سوال ها چقدر دور و چقدر نزدیک به خدا هستند و این موضوع چقدر غم انگیز می باشد. پولس در نامه های خود درباره این گونه افراد بسیار می نویسد جایی که این انسان ها بسیار از ایمان و نجات خداوند دور و جدا بودند. برای بعضی از این انسان ها قوانین خدا برای آنها حکم یک دیوار جداکننده را داشته بود چراکه آنها فکر می کردند که باید خود آنها به تنهایی تمام آن فرامین را انجام بدهند و کامل کنند و یا بعضی ها هم می گفتند که ما نمی توانیم بچه های خداوند باشیم چون ما توان انجام دادن هیچ کدام از آن فرمان ها را نداریم. بدین ترتیب قوانین همانند دیواری مابین خدا و انسان ها می بوده است. و این چنین بود که نه کسی می توانست به خدا ایمان داشته باشد و نه اینکه به سوی او برود. قوانین حالت های مختلفی داشتند بعضی از آنها بسیار سخت و بعضی از آنها مثل قوانین اسلامی بسیار غیرتحمیل بودند. یا در انزمان بایستی مردم بسیار با ایمان دار بودند و کارهای نیک انجام بدهند. ولی یک چیز همیشه باقی می ماند و آن هم این بود که ادم بایستی یک کار را انجام می داد تا بتواند نجات پیدا کند. و یا او باید بمیرد زیرا که او نتوانسته بود این قوانین را کاملاً اجرا کند. من فکر می کنم که بدین گونه نمی توان به عیسی ایمان درستی داشته باشیم. و خدا و شکر ما حالا به عیسی ایمان داریم و از این فرامین آزاد شده ایم. ولی در مورد ایمان ما یک چیز شوک اوری وجود دارد که امکان دارد همانند موضوع ان قوانین برای ما پیش بیاید. شاید در اینجا فقط کلمه قانون تغییر کرده باشد. زیرا امکان داد که کسی بگوید مهم این است که ادم فقط ایمان داشته باشد. ولی آیا من در آن لحظه واقعا ایمان دارم؟ مشکل بزرگ ما این است که ما دوست داریم ایمان قوی داشته باشیم ولی در عین حال از عهده ان بر نمی آییم. اگر من بخواهم اینگونه با ایمان خودم رفتار کنم که بایستی از طریق اعمال خودم ان را ثابت کنم دیگر برای من انتخاب دیگری از ایمان نمی ماند جز این ایمانی که بایستی با ظاهر سازی یک ادم مومن ان را به همه نشان بدهم. که در صورتی که در وجود خودم اینگونه که باید ایمان راسخ داشته باشم دیگر ان را نخواهم داشت و ان ایمان راستین را هرگز نخواهم شناخت. نخیر اینگونه ایمان ما را به هدف نیک ما نمی رساند. این دیدی که ما نسبت به خودمان داریم باعث این می شود که ما ایمان ما را به عیسی از دست داده و ما را در پله اول زندگی ما قرار می دهد. این موضوع می تواند خیلی وحشتناک باشد چراکه باعث ایجاد یک دیوار و جدایی بین ما و خدا می گردد. من می دانم که یک ایمان راسخ چگونه می تواند باشد. ولی دیوار جداکننده فرامین به ما داشتن این ایمان را نمی دهد. پولس به ما می گوید که ایمان به خدا خیلی آسان تر و راحت تر و نزدیکتر از ان چیزی است که ما تصور ان را می کنیم. در حقیقت، خدا از ما چیزی نمی خواهد که در مقابل دریافت ایمان ان را داشته باشیم و یا ما نبایستی در مقابل ان برای خدا کاری انجام بدهیم. ایمان نه به قلب ما نگاه میکند که آیا یک حس خوبی نسبت به او داریم یا نه و همچنین ایمان نه به کارهایی که در مقابل او انجام می دهیم توجهی دارد. تا ما بخواهیم آنها را به او ثابت نماییم. ایمان فقط یک چیز را در خود می بیند و ان هم تنها خود عیسی می باشد. عیسی کسی است که بسیار به من نزدیک شده و همچنین به من علاقه دارد و در من وارد شده است. من می توانم از این شگفت زده بشوم که او چقدر به من عشق می ورزد و دوست دارد به من نزدیک شود. به همانطوری که من هستم. من در مقابل عیسی دیگر پشت ان مغازه

بستنی فروشی قرار نگرفته ام زیرا من می توانم بدون هیچ مشکل و سدی به او وارد بشوم. و طعم برکت بی پایان او را مزه مزه کنم. حتی بدون هیچ محدودیت و واسطه ای.

پولس در همه جا از این ایمان حقیقی که به عیسی می تواند داشت بارها گفته است. ولی او بایستی باز هم همیشه به ما این را هشدار بدهد که شیطان دوست دارد ما انسان ها را از عیسی دور نگه دارد. برای همین پولس همیشه این شکایت را از همه دارد که انسان ها هیچ چیزی از ایمان حقیقی ندارند. آنها ان را نمی دانند زیرا کسی وجود ندارد که ان را به آنها بگوید. برای همین آنها هیچ وقت با عیسی آشنا نمی شوند و این افراد همیشه در ایمانی که خودشان برای خود ساخته اند باقی می مانند. بخاطر اینکه آنها خبری از ایمان زنده ای که در نزد عیسی وجود دارد را ندارند. آنها نه دری به سوی او پیدا می کنند و این خود خیلی غم انگیز است. انجیل تنها کتابی است که در جهان به بیشترین تیراژ رسیده است. ولی از طرفی در برخی از کشورها ان ممنوع نیز می شود. و در برخی از زمان ها کسی دیگر اجازه گفتن خبر انجیل را ندارد و برای همین ان یک کتاب سر بسته باقی می ماند. و کسی دیگر باقی نمی ماند تا از عیسی برای دیگران سخن بگوید. در اروپا افراد زیادی از کشورهای مختلفی وجود دارند. در اینجا کتاب انجیل و درس آموزش های دینی ان نیز ممنوع نمی باشد. و چقدر ناگوار است که خیلی از مسیحیانی که اینجا حضور دارند دوست ندارند که به کسی خبر انجیل را بشارت دهند. و حتی زحمت این را هم نمی کشند تا ترجمه انجیل را به زبان های دیگری پیدا کنند تا بدین وسیله ان را به افرادهای مختلف که از کشورهای گوناگونی می آیند توضیح دهند. و از ان بدتر این است که در کلیسای خودمان کسانی هستند که به جمع ما پیوسته اند و کسی پیدا نمی شود که از اینها به عنوان برادر و خواهرای جدیدمان استقبال و کمک کند و کلام خداوند را به آنها که تشنه ان هستند بگوید. این افراد چقدر به ما نزدیک هستند و چقدر آنها ان دور مانده اند. پولس در اینباره هم برای ما سخنی به تندی دارد:

ما چگونه بایستی آنها را به چیزی فرا بخوانیم که آنها اصلا ایمان نداشته اند؟ و چگونه آنها می توانند به چیزی ایمان داشته باشند که تا به حال از ان تا به حال نشنیده اند؟

انسان ها در اغلب زمان ها بسیار از ایمان حقیقی دور مانده اند. زیرا کلام خدا در جهان به خوبی به گوش همه نرسیده است. زیرا انها فقط به زور به گوش افراد فرو رفته است. در زمان زندگی پولس رسول مشکل این بوده است که انها فکر می کردند که فقط یهودیان می توانند یک مسیحی بشوند و باقی بمانند. ولی پولس در اینجا گوش زد می کند که خبر خوش انجیل برای همه است و نه برای افراد خاصی بلکه برای هم یهودیان و هم غیر یهودیان. اگر ما مسیحیان بخواهیم خبر انجیل را فقط به افراد خاصی ابلاغ بکنیم دچار یک مشکل بزرگی خواهیم شد. بعضی وقت ها ما نمی توانیم برای خودمان این را باور کنیم که برخی از افراد نمی توانند مسیحی بشوند. ما با این کار باعث ایجاد یک دیواری می شویم که ما را از ایمانمان دور و جدا نگه می دارد. در اولین کلیسای افراد یک اجتماع، یک نفر را به عنوان نماینده خودشان انتخاب می کردند تا راه های مناسبی را برای ابلاغ کلام خدا پیدا می نمود تا به عیسی ایمان می آوردند. در ان زمان ها خیلی بحث روی این مسئله داشتند که چه کسی را بعنوان بهترین شخص و نماینده به کلیسای دیگر روانه کنند تا خبر خوش انجیل را با انها تقسیم نمایند. ما از همه این جمله ها این را می توانیم متوجه شویم که فقط این عیسی است که ما می توانیم کلام خدا را از طریق او خوب درک نماییم.

حال دیگر چه چیزی باقی می ماند. کلام خدا برای ما. عیسی با این کلمات برای ما زنده است. او با این کلمات ظاهر می شود و نه در جایی دیگر. و در این نقطه ما می توانیم و اجازه داریم که همیشه به ان بازگردیم.

در اینجا خیلی خوب و بامزه می شود که دوباره به داستان خودمان یعنی فیلیپ و بستنی اش برگردیم. ان زمانی که ما جلوی مغازه بسته بستنی فروشی بودیم فیلیپ با چشمانی نسبتا در حال خیس شدن به ویتترین مغازه چسبیده بود. این مسئله برای او خیلی دلسردکننده بود ولی در یک لحظه او امید کوچکی بدست می آورد چراکه صاحب مغازه هنوز از مغازه بیرون نرفته بود. او شاهد ماجرا در این مدت بود و یکبار به مغازه را برای فیلیپ باز می کند و برق شوقی در چشمان فیلیپ جرعه می زند. در اینجا من بایستی به این ایه از نامه رومیان اشاره بکنم: *چه خوش است قدمهای کسانی که بشارت می دهند.* هرگاه اگر شخصی شیشه مابین

خودش و خدا را از بین می برد من می توانم به یاد این جمله بیافتم . این یک شادی بسیار بزرگ می تواند باشد زیرا به ان همه استرس و نگرانی و زحمت می ارزد. اگر در اخر و بعد از همه این مشکلات کلام خدا شنیده شود ما به نتیجه مطلوب خودمان رسیده ایم. پس خدا رو شکر. امین.